



۳۰۵



ژان پل سارتر

نوشته موريس كرنستن

(مقدمه ای در ترجمهء احوال سارتر)

ترجمه
علوچهار بزرگمهر

xalvat.com





موريس كرنستن
Maurice Cranston
ژان پل سارتر
J.P. SARTRE

چاپ اول: فروردین ۱۳۵۰ ه.ش تهران
چاپ و صحافی: چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست)
تعداد ۳۳۰۰ نسخه
حق چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است
شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۰۶ به تاریخ ۵۰/۲/۲۹

Xalvat.com

فهرست

۷	مقدمه مترجم
۹	۱. مقدمه‌ای در ترجمه احوال سارتر
۲۸	۲. غثیان
۴۳	۳. نظریات انتقادی
۵۷	۴. نمایشنامه «مگسها»
۷۳	۵. بود و نبود
۹۱	۶. تحلیل روان از نظر سارتر
۱۰۷	۷. خانه در بسته و راهپای آزادی
۱۳۳	۸. اخلاقیات سارتر
۱۵۵	۹. مقالات سارتر درباره بودلرو ژنه
۱۶۹	۱۰. نمایشنامه‌های سیاسی



Xalvat.com



مقدمه‌ای در ترجمهٔ احوال سارتر

ژان پل سارتر روز ۲۱ ماه ژوئن ۱۹۰۵ در شهر پاریس به دنیا آمده است. او از همهٔ نویسندگان جدید فرانسه کمتر «فرانسوی» است و در احوال و اطوار به آلمانیها بیشتر شباهت دارد و در امور اخلاقی سختگیر و مقید است. در واقع هم نیمه آلمانی است. پدر بزرگ مادرش «شوایتزر»^۱ استاد و نویسنده و معلم زبان آلمانی، و همان کسی بوده است که «روش مستقیم» تعلیم زبانهای خارجی را ابداع کرده (از این جهت سارتر با آلبرت شوایتزر^۲ معروف خویشاوندی دارد) سارتر در خانهٔ همین جد مادری بزرگ شد؛ زیرا پدرش که مهندس دریائی و مأمور هندوچین بود در آنجا درگذشت. هنگام فوت پدر سارتر بیش از دو سال نداشت. این استاد زبانهای خارجی ادیبی بود که بسادگی زندگی می‌کرد ولی افکاری عالی داشت و با

1. Schweitzer
2. Schweitzer Albert



Xalvat.com

در دبیرستان هانری چهارم به تحصیل خود ادامه دهد. بنا به قول «مارک بیگبدر»^۵ (که متأسفانه اقوالش همیشه قابل اعتماد تام نیست) خانواده سارتر از محیط اخلاقی جوانان دبیرستانی لاروشل می‌ترسیدند و چنان که دکتر «پیتر دمپسی»^۶ روان‌شناس کاتولیک ایرلندی نوشته است «اشتغال خاطر و وسواس سارتر در باب مسئله جنسی امرد صفتی^۷ در روشل شروع شد».

در سال ۱۹۲۴ که سارتر به نوزده سالگی رسیده بود وارد دانشسرای عالی پاریس شد. در امتحانات نهائی آنجا با نمره متوسط قبول شد و در امتحانات مسابقه دکتری فلسفه، باراول مردود، ولی سال بعدازآن یعنی در ۱۹۳۹ حائز مقام اول گردید. حالا سارتر استاد فلسفه بود و نخست در شهر لوهارور^۸ که بندر دیگری مانند روشل است و سپس در لائون^۹ از شهرهای شمال غربی فرانسه در دبیرستان به تدریس پرداخت. خدمت نظام خود را با سمت منشی اداره هواشناسی در شهر تور^{۱۰} انجام داد، زیرا به سبب ضعف باصره او را از خدمت صف معاف کرده بودند. در همان روزهایی که سارتر در دانشگاه به تحصیل اشتغال داشت با یکی از دختران همدرس خود به نام سیمون

5. M. Boigbeder, *L'Homme Sartre*, p. 14

6. Dr. Peter Dempsey, *The Psychology of Sartre* p. 23

۷. Sexual Inversion این اصطلاح در روان‌شناسی جنسی به معنی قلب

شبهوت است، یعنی انسان به جای اینکه نیروی شهوانی را متوجه جنس مخالف سازد، معطوف به جنس خود می‌نماید که در اصطلاح فارسی همان مخنثی و امرد خوگی است.

8. Le Havre

9. Lyon

10. Tours

پیشانی فراخ و ریش انبوه خویش نمونه کامل شیوخ باوقار عصر ملکه ویکتوریا محسوب می‌شد. در اوآن کودکی سارتر، جدش به منزله جانشین پدر محسوب نمی‌شد، بلکه حائز مقامی بس عالی و دور از دسترسی بود که می‌توان گفت به پیکره خیالی خداوند عالم شباهت داشت. سارتر از نداشتن پدر حقیقی خود شدیداً آگاهی داشت و نسبت به آن حساس بود، چنانکه بعدها خود را به اوصاف «یتیم» و حتی «حرامزاده کاذب» وصف می‌کند. پدر بزرگ سارتر پیرو مذهب «کالوین»^۳ بود، ازین رو عجب نیست که به رغم کاتولیک بودن خود وی، به پیروی از آئین پدری، در آثارش نسبت به مسائل اخلاقی تمایلی می‌توان دید که با اصول مذهب کاتولیکی لااقل قرابت ندارد. وقتی که سارتر به سن یازده سالگی رسید مادرش دوباره ازدواج کرد، و این بار هم شوهرش باز از مهندسان دریائی و پیرو مذهب کاتولیکی بود. سارتر که کودکی نحیف بود و تا این زمان تحت توجه دایه آلمانی مهربان، و سرپرستی و محبت مادر بیوه خویش قرار داشت، ناچار با مادر به شهر «لاروشل»^۴ رفت که ناپدریش در آنجا امور بندری را اداره می‌کرد. در این شهر بود که سارتر با زندگی شهرهای ولایتی فرانسه آشنائی یافت و از همان زمان حس نفرتی نسبت به آن پیدا کرد. در سنین بین دوازده و چهارده سالگی در دبیرستان محلی به تحصیل پرداخت و سپس به جهاتی او را به پاریس فرستادند تا

3. Calvinist

4. La Rochele

دو بووارا^{۱۱} آشنائی بهم رسانید و این آشنائی منجر به رابطه‌ای شد که هرچند از « ازدواج رسمی بورژوازی » کاملاً متمایز است اما یک عمر دوام کرده است. درس‌گذشتی که سیمون دو بووار به قلم خود نوشته بخصوص در جلد دوم آن به نام « نیروی عصر »^{۱۲} (۱۹۶۰) این رابطه مخصوص خود را با سارتر وصف می‌کند و از این جهت از لحاظ شرح احوال سارتر منبعی بسیار غنی محسوب می‌شود. این زن که بعدها استان نویس و فیلسوف و جامعه‌شناس مکتب اصالت وجود شد و شهرتش قدری از خود سارتر کمتر است، پدری متدین و کاتولیک مذهب داشت که در تربیت او سعی وافر مبذول نمود. « بووار » سه سال از سارتر کوچکتر است و در امتحانات اگرسایون^{۱۳} بعد از سارتر رتبه دوم را حائز گردید و مانند او استاد مدرسه شد و در سالهای بلافاصله قبل از جنگ دوم به تدریس اشتغال داشت و از لحاظ عمل بخلاف عرف عامه از خود سارتر هم پیشی گرفت.

پس از اشتغال به کار به ناچار از هم جدا می‌زیستند. سارتر در شهری بود و سیمون دو بووار در محل دیگری درس می‌داد و این جدائیهای ممتد موجب ملالت خاطر آنها شد به حدی که به فکر ازدواج افتادند، اما چون اولاد نمی‌خواستند عاقبت تصمیم گرفتند طبق اصول مترقی خود عمل نمایند و با عرف زمانه سازش نکنند، از این رو ازدواج رسمی آنها عاقبت صورت نگرفت. عقاید ضد

11. Simone de Beauvoir

12. La Force de L'Âge

13. Agrégation

بورژوازی سارتر در اوائل سنین کمپولت او بیشتر اخلاقی بود تا سیاسی، چنانکه در انتخابات سال ۱۹۳۵ که حکومت جبهه خلق سر کار آمد، اصلاً شرکت نکرد. در این تاریخ از عمر سارتر سی سال می‌گذشت. هرچند او به جبهه چپ متعلق بود اما نسبت به زوال نظام سابق و پیروزی آینده سوسیالیزم چنان خوش بین بود که در امور سیاست روزمره دخالت نمی‌کرد. سیمون دو بووار درباره آن ایام چنین می‌نویسد:

« ما نسبت به امور جهان و خودمان اعتماد داشتیم و هرچند جامعه را در وضع کنونی آن نمی‌پسندیدیم و با آن مخالف بودیم اما مخالفت ما توأم با حس کینه و نفرت نبود زیرا نسبت به آینده خوش بین بودیم. می‌گفتیم که: آدمی از نو بیاید ساخت و از نو عالمی، و در این تجدید سازمان سهمی نیز برای خود قائل بودیم. امور سیاسی و عمومی برای ما ملال‌آور بود و چنین می‌پنداشتیم که حوادث عالم بدون دخالت شخصی ما بالمآل به کام ما خواهد شد. »^{۱۴} اما بعدها هر دو آنها نظر خود را در این باره عوض کردند و معتقد شدند که دخالت در سیاست و وظیفه عمده رییسندگان است. سارتر در جوانی به فلسفه بیشتر علاقه داشت و چون به واسطه نفوذ جد مادری و پرستار عهد کودکی، زبان آلمانی را خوب می‌دانست، مدت یکسال به برلن رفت تا در مؤسسه فرانسوی آنجا فلسفه جدید آلمانی را تکمیل کند، و به این جهت بود که تحت نفوذ هوسرل و

۱۴. کتاب نیروی عصر، ص ۱۹



هایدگر^{۱۵} قرار گرفت، اما هرگز با هایدگر شخصاً ملاقات نکرد. آثار اولیه سارتر در فلسفه محض، مانند رساله «تخیل»^{۱۶} (۱۹۳۶) و طرح نظریه‌ای درباره عواطف^{۱۷} (۱۹۳۹) و «مخیلات»^{۱۸} (۱۹۴۰) بیشتر مرهون تعالیم هوسرل فنومنولوژیست است، تا هایدگر اگزیستانسیالیست. اما کتاب فلسفی مهم او به نام «بود و نبود»^{۱۹} (۱۹۴۳) با اینکه عنوان فرعی آن «رساله بحث معرفت از نظر پدیدارشناسی» است بیشتر از نوع فلسفه هایدگر محسوب می‌گردد و اکنون به عنوان رساله مبسوطی درباره اصالت وجود جدید شناخته شده است. خود سارتر همواره بدین امر رضایت داشته است که او را از اصحاب اصالت وجود بدانند.

نوشته‌های سارتر به سبب همین پیروی از مسلک اصالت وجود جدید منحصر به رسائل نظری و مدرسی نبوده است. در ابتدا به داستان نویسی پرداخته است. سیمون دوبووار در رساله «ادبیات و مابعدالطبیعه»^{۲۰} می‌گوید فیلسوفی که به اصالت ذهن و حدوث قائل باشد ناگزیر ولو به‌اکراه باید مثل افلاطون و هگل و کیرکگور هنرمندی ادبی بشود. داستان نویسی از لحاظ فیلسوف اصالت وجودی جذبه خاصی دارد، زیرا «فقط در داستان است که نویسنده می‌تواند آن فوران و لبریزی اصیل

15. Husserl and Heidegger
16. *L'Imagination*
17. *Esquisse D'une Théorie des Émotions*
18. *L'Imaginaire*
19. *L'Être et le neant*
20. *Littérature et metaphysique*

وجود را فراخواند»^{۲۱}. پس عجیبی نیست که نام سارتر ابتداء به عنوان داستان نویس شهرت یافت، بلکه عجب در این است که داستان نویسی را در سن چهل و پنج سالگی یکباره کنار گذاشت.

به‌قرار معلوم سارتر داستان نویسی را از سن ۸ یا ۹ سالگی شروع کرده است و صدها صفحه کاغذ را سیاه می‌کرده تا به زندگی خود چاشنی بدهد و به قول دوست و موافق‌ترین منتقدانش «فرانسوا ژانسون» ثابت کند که «همیشه کاری پیدا می‌شود که بتوان انجام داد»^{۲۲}. در اوائل حال ناشران و مدیران جراند آثار او را فوراً قبول نمی‌کردند، اما در سال ۱۹۳۷ سارتر که به سن سی و دو سالگی رسیده بود به گالیمار مقتدرترین ناشر فرانسه معرفی شد و اولین داستان او را گاستون گالیمار شخصاً پذیرفت و بنا به توصیه او عنوان آن از «مالیخولیا»^{۲۳} به «غشیان»^{۲۴} مبدل گردید و این عنوان اخیر به قدری برای کتاب مزبور مناسب است که تصور اینکه هرگز به اسم دیگری موسوم بوده است برای خواننده آن مشکل می‌نماید. یکی از سردبیران گالیمار به نام «ژان پولهان»^{۲۵} داستان کوتاه موسوم به «دیوار»^{۲۶} سارتر را برای «مجله جدید فرانسه»^{۲۷} که خود آن را اداره می‌کرد گرفت و داستان

21. M. Cranston, *Simone de Beauvoir*, London Magazine (may 1954)
22. F. Jeanson, *Sartre par lui-même* p. 119
23. *Melancholia*
24. *La Nausée*
25. Jean Paulhan
26. *Le Mur*
27. *La Nouvelle Revue Française*



به او تفویض گردید و سارتر توانست از محیط نامساعد ولایات بیرون آید و در پاریس بسر برد. غیر از امتیاز پاداشهای مادی، توفیق او در نویسندگی به نظرش حقیر می نمود، زیرا وی همیشه مانند چند مادریش زندگانی ساده توأم با زهد و امساک داشته است. سیمون دوبووار در خاطرات خود می نویسد که یک مرتبه سارتر را در جایی نزدیکهای شهر مارسی دیده است که با وجود کمال ناراحتی و عدم تناسب وضع، بسیار شاد و خوشحال به نظر می رسیده است و چنین اظهار می نماید که «سارتر از ناراحتی خوشش می آمد». در ضمن باید گفت که خود سیمون دوبووار هم بطوری که از شرح زندگی او پیداست چندان متمایل به تجمل و راحت طلبی نبود و هرگز در صدد اینکه مسکنی برای سارتر و خود فراهم کند، بر نیامده است. ساعات متمادی در پشت میز کافه ها یا اتاقهای خواب عریان و بی اثاثیه مهمانخانه ها بسر می بردند و تعطیلات خود را در پیاده رویهای طولانی با کوله پشتیهای سنگین می گذراندند و زندگی آنها با هم به این منوال بود. در ایام تحصیل قبل از آنکه جنگ شروع بشود بیشتر به مسافرت می پرداختند و هر کجا می رسیدند همانجا می خوابیدند؛ چه بر عرشه کشتی و چه در زاغه های کوهستانی و چه بیرون در زیر آسمان. به همین طریق اغلب نقاط اروپای خارج از فرانسه را سیاحت کردند، نه فقط به اسپانیا و یونان و ایتالیا رفتند بلکه از شهرهای شمالی مانند؛ لندن و آمستردام و آکسفردهم دیدن کردند. در آکسفرده بنا به قول دوستش سیمون دوبووار

دیگرش را به سردبیر دیگری داد. سارتر اولین ملاقاتی را که با پولهان در اداره مجله اش کرده است در نامه ای که برای سیمون دوبووار نوشته چنین شرح داده است: «پولهان از جای برخاست و نسخه ای از مجله «مزور»^{۲۸} را به من داد و گفت «می خواهم یکی از داستانهای شما را به مزور بدهم و یکی را در مجله خودم چاپ کنم.» من با قدری تمجیح گفتم: «اینها... قدری... بی پروا نوشته شده است و مسائلی را در آنها متذکر شده ام که تا اندازه ای با امور جنسی سر و کار دارد.» تبسمی از روی اغماض کرد و گفت: «مزور خیلی راجع به این امور مقید است ولی در «مجله جدید فرانسه» هر چه باشد ما چاپ می کنیم.» گفتم دو داستان دیگر نیز دارم، و او با اظهار رضایت پاسخ داد که هر دو را به من بده»^{۲۹}.

توفیق سارتر از این پس سریع و پرآوازه بود. داستان کوتاه «دیوار» در ۱۹۳۸ از هر داستان دیگری بیشتر مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و «غشیان» مشهورترین داستان سال شد. به هیچیک از آنها جایزه ندادند؛ زیرا سارتر از همان آغاز کار نیز چون امروز از نظر دستگاه حاکمه چنان نویسنده مزاحم و متنازع فیه بود که مورد توجه قرار نمی گرفت لیکن عامه مردم کتابخوان قدرت و اصالت آثار او را پسندیدند و نسبت به آن واکنش مساعد ابراز نمودند. در همین زمان سمت استاد فلسفه در دبیرستان لوئی پاستور در نوئی^{۳۰} - نزدیک پاریس -

28. *Mesure*

۲۹. تیروی عصر، ص ۳۰۵

30. L. Pasteur in neuilly



در مدت دوازده روز اقامت در لندن نتوانسته بود وضع آن را درست دریابد و وصف اجمالی او بسیاری از جنبه‌های آن را مهمل می‌گذارد. تا این حد، حق با من بود که نظر او را مورد تردید قرار دهم، اما وقتی که وصف بندرلوهاور را در سسوده‌های او دیدم عکس‌العکس غیر از این بود، و احساس کردم در اینجا واقعاً حقیقت بر من مکشوف می‌گردد. با این حال این اختلاف مشرب ما مدت مدیدی درام داشت و من همیشه زندگی را در حضور بلاواسطه آن می‌دیدم، ولی سارتر همواره بدو به لفظ و کلام و ادبیات متمسک می‌شد»^{۳۳}.

وصفی که سیمون دو بووار از بندرلوهاور می‌کند همان است که در داستان «غثیان» از شهری به نام مستعار «بوویل»^{۳۴} آمده است. شاید اگر سارتر در چنین محلی طول اقامت نداشت هرگز نمی‌توانست وضع و محیط آن را به این خوبی دریابد. سیمون دو بووار در اولین داستان خود به نام «مدعو»^{۳۵} همین حالت را دارد. در این داستان سخن از دو نفر روشنفکر میانه‌سال است که نسبت به هم عشق می‌ورزند و گرفتار دختر نوزده‌ساله غیر متعادلی می‌شوند که عاقبت دردناکی پیدا می‌کند و منجر به خیانت و قتل نفس می‌شود. محل وقوع این داستان شهر روان^{۳۶} است و چنان که دو بووار خود می‌گوید «این قبیل امسور را فقط در متن زندگی ولایتی می‌توان فهمید، باید محیط

۳۳. «نیروی عصر» ص ۱۵۱

34. Bouville
35. L'Invitée
36. Rouen

«سارتر چنان از سنت پرستی و نخوت شاگردان دانشگاه انگلیسی متأذی شده بود که حاضر نشد به هیچ یک از دانشکده‌های آن قدم بگذارد»^{۳۱}.

با این حال لندن مورد پسند او واقع شد و سیمون دو بووار درباره یکی از تعطیلاتی که با هم در آنجا گذراندند در خاطرات خود چنین می‌نویسد:

«معمولاً سارتر «فرضیه‌ای» پیشنهاد می‌کرد و من آن را مورد انتقاد قرار می‌دادم، یا اینکه تعبیر دیگری از آن می‌نمودم و یا گاهی آن را به کلی رد می‌کردم و او را راضی می‌ساختم که در آن تجدید نظر کند. اما یک شب که در رستورانی نزدیکیهای ایستگاه راه آهن یوستون^{۳۲} نشسته بودیم سارتر که بنا به طبیعت خود مایل به افاده ترکیبات کلی است، می‌خواست لندن را من حیث المجموع تعریف کند ولی من این کار را غیر کافی و غرض آلود و واقعاً بی‌مفیده می‌دانستم و فکر چنین عملی مرا ناراحت می‌کرد. معتقد بودم که حقیقت و واقعیت از حدود آنچه به لفظ می‌آید بسیار بالاتر است و باید آن را با تمام ابهام و احتجاجش مقابله کرد نه اینکه برای آن معنایی قائل شد که قابل بیان به لفظ باشد. سارتر پاسخ داد که اگر بخواهیم واقعیت را بدست بیاوریم نظر کردن بر اشیاء و تأثر از آنها کافی نخواهد بود بلکه باید چنگ در معانی آنها زنیم و در لغت بگنجانیمشان».

«آنچه مناقشه ما را تشدید می‌کرد این بود که سارتر

۳۱. «نیروی عصر» ص ۱۵۰

32. Euston Station



سنگین و گرفته آن را در نظر داشت تا بتوان دید چگونه کمترین و کوچکترین ندامت سر به سوسا عظیم می‌زند»^{۳۷}.

خود سارتر در زمانی که در ولایات به شغل معلمی مدرسه اشتغال داشت دچار خیالات و توهمات بود و می‌پنداشت که خرچنگها او را دنبال می‌کنند و سیمون دوبووار نسبت به سلامت عقل او در آن ایام احساس نگرانی بسیار می‌کرد. می‌دید که هر وقت با هم به سفر می‌رفتند حالش بهبود می‌یافت، اما همینکه فکرش متوجه مسائلی از قبیل وضع سیاست بین‌الملل یا روابطش با دختر روس سفید موسوم به الگا^{۳۸} می‌گردید؛ که در زندگی هردو آنها دخیل بود بدتر می‌شد. گویا همین دختر موسوم به الگاست که در داستان «مدعو» بووار به نام زاویر^{۳۹} و در کتاب «راههای آزادی» سارتر به نام ایویچ^{۴۰} وصف شده است. سیمون دوبووار شرح شب دلپذیری را می‌دهد که در شهر ونیز با سارتر تا پامداد در کوچه‌ها پرسه می‌زده‌اند و سپس می‌گوید «سارتر بعدها برای من تعریف کرد که در آن شب خیال می‌کرده است که خرچنگها از پشت سر وی را تعقیب می‌کنند»^{۴۱}. عوارض نامطلوب این اوهام و خیالات به سرور کاملاً از میان رفت، اما خاطره آنها همچنان در ذهن او باقی بود؛ چنان‌که در

۳۷. «تیروی عصر» ص ۳۵۱

38. Olga

39. Xavière

40. Ivich

۴۱. «تیروی عصر» ص ۲۸۲

کتاب «منزویان آلتونا»^{۴۲} می‌بینیم که فرانتز^{۴۳} خیال می‌کند که عده‌ای خرچنگ به صورت هیئت قضات او را محاکمه می‌کنند.

جنگ، بسیاری از مسائل مبتلا به سارتر را حل کرد. او را به خدمت در دائره هواشناسی ارتش احضار کردند و دوره «جنگ قلبی» را در خط ماژینو به نوشتن گذرانید. در یکی از نامه‌هایی که از جبهه جنگ برای پولهان نوشته چنین می‌گوید:

«کار من در اینجا این است که بالونها را به هوا بفرستم و با دوربین آنها را مراقبت کنم؛ این را «آزمایش هواشناسی» می‌گویند. بعد از انجام این کار من جهت باد را با تلفن به افسران توپخانه اطلاع می‌دهم تا هر استفاده‌ای که از آن بخواهند بکنند. افسران جوان این اطلاعات را ثبت و ضبط می‌کنند، افسران مجرب کاغذش را در سبد باطله می‌اندازند، و چون به هر حال هرگز توپخانه آتش نمی‌کند نتیجه هردو روش یکی است. این شغل غیر جنگی (که فقط شغل کبوترداران قاصد - اگر هنوز در ارتش باشند - ممکن است از آن آرامتر و شاعرانه‌تر باشد) ساعتی متمادی وقت غیر مشغول برای من باقی می‌گذارد و من از آن برای اتمام داستانم استفاده می‌کنم»^{۴۴}.

داستانی که سارتر به آن اشاره می‌کند دومین رمان

42. Les Séquestrés d'Altona

43. Franz

۴۴. «تیروی عصر» ص ۴۴۰



دولن^{۴۸} خطاب به می‌گفت. اولین نمایشنامه‌اش را که «مگسها» نام داشت برای بارو^{۴۹} نوشت، ولی او آن را نخواست، ازین رو آن را به دولن داد که او هم برائش مداخله غیر مترقبه شخص گمنامی آن را به صحنه آورد. زیرا دولن می‌گفت که نمایش دادن آن مستلزم هزینه‌ای هنگفت خواهد بود، و شخصی به نام مسیو نرون^{۵۰} که می‌گفتند میلیونر است حاضر شد مخارج آن را بی هیچ ملاحظه‌ای متکفل شود. بعد معلوم شد که نرون آدم مفلس و مدعی کذابی است، اما دیگر دولن چنان‌آلوده به کار تهیه مقدمات نمایش و تمرینات آن شده بود که موقوف ساختن آن میسر نگردد.

بعضیها در همان زمان و بعد از آن تعجب کردند و می‌کنند که اداره سانسور نازیها چطور راضی شد به نمایشنامه «مگسها» پروانه بدهد تا در پاریس سال ۱۹۴۳ که تحت اشغال بود به روی صحنه آید. زیرا ممکن نبود نکته نویسنده را در باب ابداع يك «آئین گناه قومی» در شهر خیالی آرگوس^{۵۱} نتوان تشخیص داد و مقصود او را که انتقاد از حکومت ویشی بود درك نکرد. در واقع پس از چند روز نمایش آن، آلمانیها متوجه مطلب شدند و آن را توقیف کردند. اما شاید زیاد جای شگفتی نباشد که ذهن آلمانیها در ابتدا متوجه جنبه‌های دیگر این نمایشنامه شد، تصور کردند که بیشتر فلسفی است

48. Charles Dullin
49. Barrault
50. Néron
51. Argos

او به نام «سن عقل»^{۴۵} است. چاپ این کتاب به واسطه صراحت لہجه آن در «ویشی» یا فرانسه اشغال شده ممکن نبود و تا سال ۱۹۴۵ منتشر نگردید، ولی در خلال این مدت شهرت نویسنده آن به سبب چاپ آثار دیگرش در زمان جنگ که از حیث ابهام شدیدتر و از لحاظ دست‌چینی بودن خفیفتر بودند یعنی «مگسها» و «خانه در بسته» و «بود و نبود»^{۴۶}، افزایش یافت. در حین پیشروی فاتحان آلمانیها در تابستان ۱۹۴۰، سارتر اسیر شد ولی زرنگی کرد و آلمانیها را قانع کرد که او را به واسطه «عقل مزاجی» به فرانسه تحویل دهند؛ وقتی که در اردوی اسیران جنگی او را معاینه پزشکی می‌کردند چشم عیالش را به پزشك نشان داد و مدعی شد که قادر به حفظ تعادل در حین راه رفتن نیست. بعدها به سیمون دو بووار گفته بود که اگر این حيله کارگر نمی‌افتاد حتماً در صدد فرار برمی‌آمد.

به مجرد مراجعت به پاریس سارتر در تشکیل يك جلسه بحث «مقاومتی» در میان رفقای خود از قبیل مرلوپونتی و کازن و دزانتی^{۴۷} که همگی علاقه‌مند به فتومولوژی و مارکسیزم بودند شرکت کرد، ولی در میان اهل تئاتر هم رفقای بسیار داشت و در حینی که به چاپ شاهکار فلسفیش «بود و نبود» اشغال داشت برای تئاتر هم نمایشنامه می‌نوشت و در مدرسه تئاتر شارل

45. *L'Age de raison*46. *Les Mouches — Huis clos — L'Être et le néant*

47. Merleau Ponty -- Cazin -- Desanti



قبیل اینکه کارگر، یا یهودی، یا زندانی سیاسی هستند تبعید می‌کردند و به همین جهت بود که خود را آزاد می‌دیدیم؛ یعنی به همین سبب که زهر نازی افکار ما را اشباع کرده بود هراندیشه درستی برای ما به‌منزله پیروزی بود و هر لحظه که از عمرمان می‌گذشت معنی همین جمله مبتذل را که «هرانسانی فانی است» می‌فهمیدیم. هر تصمیم و اختیاری که فرد فرد ما در زندگی و هستی خود می‌گرفت اختیاری اصیل و واقعی بود زیرا در مقابل خطر مرگ گرفته می‌شد و برای بیان آن می‌بایست پگوتیم «مرگ از این بهتر است» هرکدام از ما که با «نهضت مقاومت» آشنائی داشتیم از خود با اضطراب و نگرانی می‌پرسیدیم که «اگر مرا شکنجه دهند می‌توانم ساکت بمانم یا نه؟» پس مسئله اصلی و اساسی آزادی، در مقابل ما مطرح می‌شد و به مرحله‌ای می‌رسیدیم که معرفت انسان به نفس خودش به عمیقترین درجه واصل می‌گردید. سرالاسرار آدمی عقده «اپوت»^{۵۴} یا عقده «حقارت»^{۵۵} نیست، حد و نهایت آزادی و اختیار او و ظرفیت و طاقت وی در مقاومت باشکجه و مرگ است»^{۵۶}.

پس تجارب سارتر در مدت اشغال آلمانیهادر رشدفکری او مدخلیت تام داشت و دید و بصیرت او را در زندگی که تا آن زمان برحسب اصول رواقی - یعنی صبر و سکون - بود تغییر داد و چاشنی عشق و ذوق و علو طبع

54. Oedipus complex
55. Inferiority complex
56. Situations III, p. 11.

تا سیاسی، و سارتر شارح و مبلغ نخله‌ای فلسفی است که در اصل از آلمان آمده است. کتاب «بود و نبود» که در همان سال ۱۹۴۵ و همزمان با «مگسپا» منتشر شده بود به وضوح مرهون تعالیم هگل^{۵۲} و هوسرل و هایدگر است و نازیها خود را از هواخواهان هگل می‌دانستند و با هوسرل دعوائی نداشتند و هایدگر را خودشان به ریاست دانشگاه فریبورگ^{۵۳} گماشته بودند. پس چه موجبی بود که آنها نسبت به نویسنده‌ای که «اصالت عقل» فرانسویها را رد می‌کرد و پدیدارشناسی و اصالت وجود آلمانی را بر آن ترجیح می‌نهاد ظنن باشند. در مورد آثار ادبی محض سارتر هم انتقاد شدید او از زندگی طبقه متوسط (بورژوازی) فرانسوی در داستان «غشیان» و غیره، ظاهراً حمله به نحوه زندگی فرانسویها یا جمهوری سوم فرانسه و خلاصه حمله‌ای به فرانسه محسوب می‌شد. اما اگر سارتر بیشتر فلسفه را از استادان آلمانی آموخته بود از هجوم و غلبه آلمانیها درس دیگری گرفت که شمه‌ای از آنرا در مقاله جالب توجهی که در زمان استخلاص از اشغال آلمانیها نوشته بیان نموده است: «ما هیچوقت آزادتر از زمانی نبودیم که تحت اشغال آلمانیها قرار داشتیم. جمیع حقوق خود را از دست داده بودیم و حق تکلم اولین حقی بود که از آن محروم شدیم. هر روز مورد اهانت واقع می‌شدیم و مجبور بودیم باسکوت تحمل کنیم. فرانسویان را به انواع بهانه‌ها از

52. Hegel
53. Freiburg



آئین «اصالت وجود قلندری» پدیده ای است که از لحاظ جامعه شناسی نمی توان سارتر را مسئول آن دانست. اگر بتوان او را مقصر دانست از جهت کلمات قصاری است که هم مفتاح فلسفه خود اوست و هم به منزله شعاری برای ابلهان: «زندگی بی معنی است، خدا مرده است، قانون اخلاقی وجود ندارد، انسان شهوت عبثی است، دنیا چیزی لزوج و کثیف و مهوع است، اهل طبقات متوسط (بورژواها) قاذوراتند.» و البته کسی که چنین سخنانی از دهانش بیرون آید بی شک افراد جوان و عاصی و ناراضی را تحریک خواهد کرد. اما حق آنست که سارتر مردی مقید به اخلاقیات است که لزوم مسئولیت و رشد فکری را بیش از هر چیز تعلیم می دهد. معتقد است که فضیلت با همه صعوبت آن قابل اکتساب است و عالم را می توان اصلاح کرد، اما تغییر آن مستلزم سعی جمیل و عزم راسخ است.

از پاره ای جهات سارتر خیلی رسمی و مؤدب است. از بعضی مکاتبات او که در کتاب «نیروی عصر» سیمون دوبووار نقل شده است می بینیم که این دو دشمن سرسخت راه و رسم بورژوازی همیشه یکدیگر را به جای «تو» بنا به رسم بورژوازی «شما» خطاب می کرده اند.

و پهلوانی و جوانمردی را بر آن مزید ساخت. چندتن از یارانش دستگیر و تبعید شدند یا در اردوگاههای اسیران به هلاکت رسیدند. خوشبختانه خود سارتر هرگز دچار چنین عذابی نشد بلکه به واسطه توفیق در فروش آثار چاپ شده اش توانست از کار تدریس در سال ۱۹۴۴ فارغ گردد و اوقات خود را یکسره مصروف نوشتن سازد. کار نوشتن او بیشتر در قهوه خانه ها، خاصه در لوفلور^{۵۷} در سن ژرمن ده پره^{۵۸} انجام می گرفت و صاحب آن، اتاقی در طبقه بالا برای مشتریان ادبی خود اختصاص داده بود که حتی در اوقاتی که قهوه خانه بسته بود می توانستند در آنجا کار کنند. سارتر همیشه بانشاط و پرکار بود و می توانست نیمی از شب را به صحبت و گفتگو بگذراند و روز بعد چندین هزار کلمه تحریر کند. سارتر مردی کوتاه بالا و کلفت است که عادت به کشیدن چپق دارد، بد لباس می پوشد و چهره ای زشت دارد، اما به واسطه مزاج عصبی و حدت قوه عضلانی و قدرت حضور و شخصیتش در دیگران تأثیر می کند و سحرکلام دارد. مردیست که از شدت قوای عقلانی و اخلاقی مشتعل به نظر می رسد، و به تصویر عامه پسند «اصحاب اصالت وجود»^{۵۹} که بر اثر رفتار هواخواهان او در اذهان مردم پدید آمده است - یعنی همان جوانانی که بعد از ۱۹۴۴ به پاتوق سابق او در سن ژرمن ده پره هجوم آوردند - کمترین شباهتی ندارد.

57. Le Flore
 58. St - Germain - des - Prés
 59. Existentialist